

دوروتی : شیطان

www.ketab.ir

علی شفازاده



انتشارات چوبیل

۱۴۰۰



سرشناسه	:	شفازاده، علی، ۱۳۸۲ -
عنوان و نام پدیدآور	:	دوروتی: شیطان / علی شفازاده.
مشخصات نشر	:	یاسوج: چویل ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	:	۲۱۲ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	:	978-600-445-126-0
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	داستان های فارسی -- قرن ۱۴.
موضوع	:	Persian fiction -- 20 th century
رده بندی کنگره	:	PIR ۸۳۴۸
رده بندی دیویی	:	۸۷۳۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۸۴۸۷۱۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیبا



« دوروتی: شیطان »

نویسنده	:	علی شفازاده
ناشر	:	چویل
صفحه آرا	:	الناز فرهنگد
تیراژ	:	۵۰۰ جلد
نوبت چاپ	:	اول ۱۴۰۰
تعداد صفحات	:	۲۱۲ صفحه
قطع	:	رقعی
قیمت	:	۵۰۰۰۰ تومان
شابک	:	978.600.445.126.0
لیتوگرافی، چاپ و صحافی	:	صدف

آدرس: یاسوج، خیابان ارم، فرعی ۹، پلاک ۱۰
تلفن: ۰۹۱۷۷۴۱۰۵۹۴

www.ketab.ir

توی حمومی پر از خون شسته بودم و به دیوار زل زده بودم. قرمز بود. از رنگ خونی که روش پاشیده شده بود قرمز شده بود. خیلی آشنا بود... حموم خونه مون. بالاخره خونه بودم و بعد... صدای جیغ‌های پیاپی. در حموم با شدت کوبیده شد و در دیگه‌ای سمت چپم باز شد. دری که به یاد ندارم قبلاً اینجا بوده باشه. صدای جیغ‌ها خیلی شدید و اذیت کننده بود. فریادهای گوش خراشی که هر لحظه داشتن سعی می‌کردن پرده گوشم رو پاره کنن و به مغزم برسن. می‌تونستم تشخیص بدم که قرار بود مغزم رو منفجر کنن. دستامو گذاشتم رو گوشم و همینجور که فشارشون می‌دادم تا جلوی شنیدن اون صداها و وحشتناک و بلند رو بگیرم، بلند شدم و شروع کردم به دویدن توی راهروی پشت اون در. احساس می‌کردم راهرو کج میشه؛ بالا و پایین میره و من هر لحظه از طرفی به طرف دیگه سُر می‌خورم. بدنم به دیوارهای دو طرف راهرو برخورد می‌کرد و من تلو تلو می‌خوردم. سرم درد می‌کرد و مجبور

شدم بایستم. درد سرم احتمالاً به خاطر فشارای شدیدی بود که داشتم با
دستام به گیجگاهم وارد می کردم... و یکدفعه صداها متوقف شد. دستامو از
روی گوشام برداشتم و با حیرت به هیکل بزرگ و سیاهی که روبروم ایستاده
بود زل زدم؛ و اون هیکل عظیم شروع کرد به حرکت کردن. برگشتم و شروع
کردم به دویدن به طرف ابتدای راهرو. هرچقدر که جلوتر می رفتم راهرو تنگ تر
می شد و من هم به سختی می توانستم نفس بکشم. دستامو رو گلوم فشار دادم
و هوا رو تو ریه هام حبس کردم. به عقب برگشتم و اون پیکر سیاه رو دیدم که
هنوز داشت دنبال میومد و دستاشو به جلو کشیده بود تا منو بگیره. سرعتم رو
بیشتر کردم و نور قرمز رنگی رو در انتهای راهرو دیدم؛ همون حموم پر از خون
بود. به در رسیدم، چند قدمی اون که بودم بسته شد و من با صورت به در آهنی
برخورد کردم. من بودم و اون موجود سیاه رنگ که چندمتر با من فاصله
داشت. دهنشو باز کرد و به طرفم حمله ور شد...